

بخش سوم

ترابوزان

ساتورنو یک کشتی قدیمی باری از بندر تریست^۱ ایتالیا بود و در مقایسه با کشتی‌های روسی بندر اودیسه مانند یک شتر پیر به نظر می‌رسید. من دعا می‌کردم که در این دریای موج سلامت به مقصد برسیم. اگرچه این نکته به نظر عجیب می‌رسد اما در آن ایام، سرحدات ترکیه بسیار امن‌تر از مناطق روسیه بود و آدم احساس آرامش و آزادی می‌کرد. کشتی صبح همان روز وارد بندر باتوم شده بود. ناخدا با توجه به شرایط بندر پس از چند ساعت توقف تصمیم به حرکت گرفته بود. درست همان چند ساعتی که من احتیاج داشتم تا خود را به کشتی برسانم. حالا کشتی در راه ترابوزان بود تا بارگیری کند. من در این مدت می‌توانستم نوشته‌های خود را تنظیم کنم.

ساعت ۶ ناخدا، یک مرد ترک و من در سالن با هم شام خوردیم. دریا تا حدودی آرام شده بود. نور ماه در تاریکی شب از میان ابرها می‌درخشید و سطح دریا را نقره‌گون می‌کرد. گروهی از ماهی‌های بزرگ برای به دست آوردن غذا در دنباله کف‌آلود کشتی، ما را همراهی می‌کردند. پشت تیره آنها هنگام بالا پریدن در آب زلال دریا به رنگ سرب دیده می‌شد. هوا ملایم بود و از معدریایی خبری نبود. کشتی از نزدیکی ساحل حرکت می‌کرد. کوه‌های دور دست زیر نور ماه به صورت خط تیره پهنی به نظر می‌رسیدند. قلّه برخی از آنها سپیدپوش بود.

هنگام شب کشتی در بندر کوچک ریزه^۲ لنگر انداخت. نور چراغ‌های شهر در دامنه کوه سوسو میزد و منظره بسیار دیدنی پدید آورده بود. امواج کف‌آلود و براق به سمت ساحل حرکت کرده و کشتی به روی آنها به آرامی بالا و پائین می‌رفت. برخورد امواج با سکان، کشتی را می‌لرزاند و مانع از به خواب رفتن من می‌شد.

صبح روز بعد شهر زیبای ریزه را در روشنایی روز در پای کوهی دیدم. مرکز شهر خیابان ساحلی بندر بود. خانه‌های دو طبقه با سقف سفالی که به هر ۴ طرف شیب داشتند در کنار هم قرار گرفته بودند. چند قایق ماهیگیری کوچک به ساحل کشیده شده بود. در میان آنها قایق‌های بزرگ بادبانی با یک یا دو دکل هم دیده می‌شد. تعدادی قایق در خلیج لنگر انداخته بود. گروهی قایق در فاصله نسبتاً دوری مشغول ماهیگیری بودند. دورتر از

۱. Triest بندری در شمال شرق ایتالیا در ساحل دریای آدریاتیک

۲. Rize مرکز استان ریزه در شمال شرق ترکیه در ساحل دریای سیاه

خیابان ساحلی تراکم خانه‌ها کمتر می‌شد اما تا اواسط کوهپایه‌های جنگلی خانه‌سازی شده بود. روی همه خانه‌ها به سمت دریا بود. دید خانه‌های بالای کوهپایه بی‌اندازه زیبا بود اما رسیدن به آنها مسلماً با مشکلاتی همراه بود. منظره شهر در این کوهپایه جنگلی با قله‌های سپیدپوش زیبایی خاصی داشت.

حرکت به سمت غرب ادامه یافت. من این مسیر یکنواخت را سابقاً دو بار در سال‌های ۱۸۸۶ و ۱۸۹۰ میلادی طی کرده بودم. جبهه شمالی کوه‌ها با صخره‌های عمودی به دریا ختم می‌شد. دره‌های متعددی بین کوه‌ها تشکیل شده بود. در دره‌های جنگلی مجاور دریا از تعداد خانه‌ها کاسته می‌شد اما در ارتفاعات بالاتر هم مزارعی وجود داشت. از دودکش بعضی خانه‌ها دود خاکستری رنگی به‌هوا می‌رفت. ۳ ساعت گذشت. چند قایق بادبانی در انتظار باد بودند. از ارتفاع کوه‌ها کاسته شده بود. کشتی از نزدیکی ساحل حرکت می‌کرد. مه دریائی اطراف را پوشانده بود. همه در آرزوی رسیدن به ترابوزان بودیم.

پس از طی مسافتی قسمت شرقی شهر که مانند آمفی‌تئاتری بود ظاهر شد. ۲ کشتی بخار در بندر لنگر انداخته بود. تعدادی قایق پاروئی خود را به کشتی رساند. حرکت آنها مانند مسابقات قایقرانی به نظر می‌رسید. دماغه آنها دریا را شکافته و آب را به اطراف پخش می‌کرد. صندلی‌های پهن این قایق‌ها به رنگ‌های گوناگون رنگ شده بود. در جلو و عقب آنها محوطه‌ای برای حمل‌بار وجود داشت. از هر قایق یک‌قایقران از نردبان‌طنبایی کشتی بالا آمد. به زودی عرشه کشتی شلوغ شد و هیاهویی در گرفت.

مسئول شرکت نزد من آمد و از من خواست تا روز بعد در کشتی باشم زیرا پس از غروب آفتاب، گمرک اجازه ورود کالا به شهر را نمی‌داد اما من با تشکر از او کیف چرمی خود را برداشته، قایقی انتخاب کردم و از قایقران خواستم مرا به‌داره گمرک برساند. در اداره گمرک یک گروه پلیس اونیفورم‌پوش مستقر بود. آنها از گذرنامه من راضی نبوده و دائماً میان صحبت یکدیگر می‌پریدند. سرانجام کار مرا به افسری واگذار کردند. رفتار او با من بسیار بد بود و طوری صحبت می‌کرد که انگار من از یک شهر جذام‌زده آمده بودم. من به‌زبان ترکی دست‌وپا شکسته‌ای به‌او گفتم من قصد سفر به ترکیه را نداشتم و جبر روزگار مرا وادار به این سفر نمود. من از آشنائی خود با خدا بیامرز توفیق‌پاشا و چند پاشای‌دیگر صحبت کردم. حتی به او گفتم من در قصر بیلدیش‌کیوسک^۱ در خدمت سلطان عبدالحمید^۲ شام صرف کرده‌ام. او به سخنان من گوش می‌داد اما در چهره او تغییری حاصل نمی‌شد. اما با نام بردن از دمیرباش^۳ و کارل‌دوازدهم او اندکی نرم شد. این اولین باری بود که نام کارل دوازدهم در غربت شرق به کمک من آمد. او به من اجازه داد شب

۱. Jildiskiosk

۲. عبدالحمید دوم، تولد ۲۲ سپتامبر ۱۸۴۲، درگذشت ۱۰ فوریه ۱۹۱۸ م، سی‌وچهارمین سلطان عثمانی، سلطنت از ۳۱ اوت ۱۸۷۶ تا ۲۷ آوریل ۱۹۰۹ م، صدراعظم او در تلاش برای اصلاح امور اقدام به‌ایجاد مجلس قانون‌گذاری کرد اما او در ۱۸۷۸ م مجلس را منحل کرد و بار دیگر حکومت مطلقه برقرار نمود.
۳. کارل دوازدهم، تولد ۱۷ ژوئن ۱۶۸۲، ترور ۳۰ نوامبر و مرگ ۱۱ دسامبر ۱۷۱۸ م، پادشاه سوئد از سال ۱۶۹۷ تا زمان مرگ، او پس از شکست از پتر کبیر در نبرد پولتاوا به امپراتوری عثمانی تبعید شد و تا سال ۱۷۱۳ م به مدت ۶ سال در زمان سلطنت سلطان احمد سوم در آنجا اقامت کرد. به خاطر خرج زیاد او و قشونش ترک‌ها او را دمیرباش لقب دادند.

را در شهر به صبح برسانم. مأمورین کیف دستی مرا به دقت و جزء به جزء بازرسی کرده، کتاب‌ها و نقشه‌های ایران مرا برای رسیدگی و سانسور تا روز بعد ضبط نمودند. حتی مسواک مرا هم ورنه انداز کردند.

ساعتی بعد من در دفتر سرکنسول مهربان فرانسه به نام آقای کلمب^۱ بودم. او به من پیشنهاد کرد تا گرفتن پاسخ تلگرام ارسالی به قسطنطنیه، اسباب خود را از کشتی تخلیه نکنم زیرا گمرک بسیار نگران بود و کالاهای مشکوک و ناشناخته را ضبط می‌کرد. او به من گفت بدون همراه به ارزروم سفر نکنم زیرا مسیر بسیار خطرناک بود و راهزنان فراوانی داشت. گروهی از راهب‌های کاپوشین^۲ جدیداً مورد حمله واقع شده و تمامی دارائی خود را از دست داده بودند.

شهر در قرن هفتم پیش از میلاد توسط یکی از اهالی یونانی سینیوپه^۳ به نام تراپزوس^۴ بنا شده و در طول قرن‌ها سرنوشت گوناگونی داشته است. حتی این شهر با سابقه درخشان زمانی تبدیل به مخروبه‌ای شده بود. در زمان سزار هادریانوس^۵ هیچ شهری قدرت برابری با تراپوزان را نداشت. شهر گاهی پایتخت سزارهای روم شرقی^۶ بود. پیش از فتح قفقاز به‌دست روس‌ها و افتتاح راه‌آهن باتوم به‌باکو، تراپوزان بندر تجاری ارسال کالا های ایرانی به اروپا بود اما اینک از تعداد کاروان‌ها بی‌اندازه کاسته شده ولی هنوز هم به همراه از میر^۷ مرکز تجاری ترکیه در سواحل دریای سیاه بود. والی منطقه در تراپوزان اقامت می‌کرد. قلعه‌شهر در دماغه‌خلیج در میان خانه‌های چوبی نزدیک به هم قرار داشت. کلیساهای باقی‌مانده از زمان مسیحیت پس از فتح شهر به دست ترک‌های مسلمان تبدیل به مساجد گشت. البته کلیساهای نوسازی در شهر دیده می‌شد که راهب‌های کاتولیک آمریکائی در آنها فعالیت می‌کردند. یک صومعه مخصوص راهبه‌ها و یک مدرسه مذهبی برای دختران وجود داشت. جمعیت شهر حدود ۶۰ هزار نفر تخمین زده می‌شد که اکثر آن ترک، ارامنی، یونانی و لاس بودند اما به من گفته شد که اهالی شهر بسیار کمتر از این تعداد بود. کشورهای فرانسه، ایران، روسیه، انگلیس، آمریکا و اطیش در شهر کنسولگری داشتند و تعدادی خارجی در شهر زندگی می‌کرد. با توجه به اعتصابات کارگران روسی

۱. Colomb

۲. Kapusin شاخه‌ای از مذهب کاتولیک که در سال ۱۵۱۷ م از شاخه فرانسسکا جدا شد. آنها ردای قهوه ای با کلاه بزرگی به تن می‌کنند. پایه‌گذار آن راهب ماته‌او دی‌باشی در نظر داشت که حتی ساده‌تر و بی‌پیرایش‌تر از فرانسسکاها زندگی کند و باقی ساعات را به تبلیغ مسیحیت بپردازد.

۳. Sinope شهری در منطقه باستانی پافلاگونیا در شمال ترکیه در سواحل دریای سیاه

۴. Trapezus

۵. Hadrianus پوبلیوس آلیوس هادریانوس، تولد ۲۴ ژانویه ۷۶، درگذشت ۱۰ ژوئیه ۱۳۸ م، سزار روم از سال ۱۱۷ م که سرزمین روم باستانی در زمان وی به حداکثر وسعت خود رسید.

۶. بنیانگذار امپراتوری هزار ساله روم شرقی کنستانتین یکم است که در سال ۳۱۳ م مسیحیت را دین رسمی روم نمود. او پایتخت را به دهکده بیزانتیوم در کنار تنگه بسفر منتقل کرد و آن را کنستانتینوپل یا قسطنطنیه نام نهاد. در سال ۳۹۵ م نتودسیوس کبیر امپراتوری روم را به دو قسمت شرقی و غربی بین دو فرزند خود آرکادیوس و هونوریوس تقسیم کرد و این عمل موجب دو پاره شدن فرهنگ اروپایی و مسیحیت شد.

۷. Smyrna از میر سومین شهر بزرگ ترکیه پس از استانبول و آنکارا است. با حفاری‌های باستان‌شناسی تاریخ سکونت در این شهر به ۶۵۰۰ سال پ م می‌رسد.

به‌ویژه کارکنان راه‌آهن این شهر موقتاً پر جنب‌وجوش شده بود زیرا بار کشتی‌هایی که در باتوم تخلیه نمی‌شد به این بندر حمل می‌گشت تا از طریق ارزروم به مقصد برسد. اما در مواقع عادی محصولات کارخانه‌ای، پنبه، پارچه، پشم، چای، نقره و مخمل به ایران صادر شده و در عوض فرش، شال، ابریشم و کشمش وارد می‌شد.

من هنگام غروب در هتل سوئیس که توسط یک مرد یونانی و همسر جوان ترک وی اداره می‌شد اقامت کردم. صدای آشنای زنگ کاروانی از پنجره اطاق من شنیده شد. یک کاروان تجاری بود که حرکت خود را به سمت کشور شیر و خورشید آغاز کرده بود. چراغ‌های ایوان مناره‌ها روشن شد و صدای مؤذن که مردم را در این غروب ماه رمضان به عبادت دعوت می‌کرد به گوش رسید. به زودی پس از صدای توپ افطار خیابان‌ها شلوغ شد و مردم برای صرف غذا و خرید از خانه خارج شدند. پاسی از شب گذشته بود که چراغ‌ها خاموش شد و مردم به خانه‌های خود رفتند.



کالسکه همدین در ترابوزان

قلعه با عظمت کولات^۱ به روی شهر سایه افکنده بود. رود موشکا^۲ آب گل‌آلود پائیزی خود را به دریای سیاه می‌ریخت. نامه‌ای برای آشنایان خود در سوئد نوشتم. از آرامشی که پس از خروج از پوتی یافته بودم بیش از اندازه احساس خوشحالی می‌کردم. صدای زنگ کاروانی مرا از شر کابوس دو هفته اخیر خلاص کرد. حالا در قسمت غربی بزرگترین خشکی جهان بودم. مسیر دور و دراز و پر پیچ‌وخم تا هندوستان را از نظر گذراندم. طنین زنگ کاروانی را که مرا از ایران سرزمین مادها^۳ و فارس‌ها به هندوستان خواهند رساند در گوش خود احساس کردم. مقصد من نوشکی^۴ در بلوچستان بود که اولین ایستگاه راه آهن انگلیسی هندوستان بود اما تا آنجا ۳۷۰۰ کیلومتر راه در پیش داشتم. مسافر

۱. Mutschka . ۲. Kolat

۳. نام قومی هندواروپایی مرتبط با پارس‌ها بود که در سده ۱۷ پ م در غرب فلات ایران نشیمن گزیدند. دیوکس پسر فرارارت اولین شاه مادها بود که در ۷۰۸ پ م پس از متحد کردن مادها اکباتان را پایتخت خود کرد. ایشتوویگو جانشین هوخستره در سال ۵۸۵ پ م واپسین پادشاه ماد شد و در ۵۵۰ پ م به دست کورش بزرگ شکست خورد.

۴. شهری در جنوب غرب کویت در ایالت بلوچستان پاکستان که با احداث راه‌آهنی به طول ۹۱ مایل از کویت به نوشکی در سال ۱۹۰۲ م نقطه آغاز حرکت کاروان‌ها شد.

می‌تواند از تراپوزان تا تهران به طول ۱۳۰۰ کیلومتر را با کالسکه سفر کند اما از تهران تا نوشکی ۲۴۰۰ کیلومتر راه بود که باید با شتر طی می‌شد. سفر طول و درازی بود اما من خوشحال بودم زیرا از قسمتی از ایران که در سفرهای پیشین خود ندیده بودم عبور می‌کردم. گذشته از آن حرکت از میان کویری که اسکندر مقدونی^۱، مارکو پولو^۲ و نادر شاه^۳ از آن عبور کرده‌اند بیش از اندازه برای من جالب و دیدنی بود.

پولیکاندریوتی^۴ قبول کرد که وسایل لازم برای سفر یک ماهه از قبیل بورقه یا پالتوی قفقازی، کلاه، پتو، ملافه، قوطی‌های کنسرو، نان، چای، شکر، تنباکو و غیره را برای من خریداری کند. من با یک روستائی به توافق رسیدم که در مقابل ۱۶ پوند ترکی معادل ۲۷۰ فرانک یک کالسکه در اختیار من قرار دهد و ظرف ۲ روز مرا به ارزروم برساند. از طریق آقای کلمب با خبر شدم که آقای محمد رشاد، والی تراپوزان از توفیق‌پاشا دستور گرفته بود که در تدارک سفر به من کمک کند. به همراه آقای کلمب به دیدن والی رفتم. اطاق کوچکی در گوشه خیابان بود و هر کسی که تمایل به دیدن والی داشت می‌توانست بدون هیچ اشکالی وارد شود. او پیرمرد مهربان و کارآمدی با ریش خاکستری بود. لباس او اروپائی بود اما کلاه ترکی فز به سر داشت. در دستوری که از قسطنطنیه به او رسیده بود در مورد بارهای من نکته‌ای ذکر نشده بود و او اجازه نداشت آنها را از گمرک ترخیص کند. از این رو از من خواست مجدداً تلگرافی به سفیر سوئد ارسال کنم. او به من قول داد برگه عبور به من بدهد و چند سرباز را تا ارزروم با من همراه کند. گذشته از آن به تمامی والیان شهرهای سر راه من اطلاع دهد تا مشکلی برای من پیش نیامده و اسباب من بازدید نشود.

به این ترتیب من باید مدتی صبر می‌کردم. روزی به دیدن سرکنسول انگلستان آقای لونگورث^۵ رفتم. مرد مسن مجرد بسیار خوش‌مشربی بود. او در یک قصر بزرگ و با شکوه زندگی می‌کرد. سپس به قدم زدن در شهر پرداخته و از خیابان‌های تنگ و تاریک بازار دیدن کردم. از چندین انبار بازدید نموده و تمام لوازم ضروری برای سفر خود را در آنها پیدا کردم. در تراپوزان احساس خوبی به آدم دست می‌دهد که بیشتر به خاطر موقعیت و شرایط جغرافیائی آن می‌باشد. شهر شبیه شهرهای کشورهای شرقیست و اقوام گوناگونی در آن زندگی می‌کند. شهر به روی کوهپایه‌هایی ساخته شده و به سمت دریا شیب داشت. به این دلیل خیابان‌ها پاک و تمیز بوده و آب باران در آن جمع نمی‌شود. خیابان اصلی شهر از میدان به سمت کنسولگری فرانسه پیچ خورده و پس از آن به بالای تپه‌ها می‌رسد. اکثر خیابان‌ها سنگفرش نیست و آنهایی که سنگفرش داشت کار به خوبی انجام نشده بود.

۱. اسکندر مقدونی، تولد ۳۵۶، درگذشت ۳۲۳ پ م، او به ایران حمله کرد و سلسله هخامنشی را از میان برداشت سپس تا هندوستان پیش‌رفت و هنگام مراجعت در بابل در سن ۳۲ سالگی درگذشت.
۲. تولد ۱۵ سپتامبر ۱۲۵۴، درگذشت ۹ ژانویه ۱۳۲۴ م، جهانگرد ونیزی که به همراه پدرش نیکول و عمویش مافنو بین سال‌های ۱۲۷۱ تا ۱۲۹۵ م در سفر به آسیا ۱۷ سال در چین اقامت کرد.
۳. رئیس ایل افشار و بنیانگذار دودمان افشاریه، تولد ۱۰۶۶ خ برابر ۲۲ اکتبر ۱۶۸۸ م در درگز، قتل ۱۹ ژوئیه ۱۷۴۷ م، سلطنت ۱۱۱۴ تا ۱۱۲۶ خ برابر ۱۷۳۵ تا ۱۷۴۷ م، او در جنگ کرنال هندی‌ها را شکست داد و دهلی را تصرف نمود اما در نهایت به دست چند تن از فرماندهان قشون خود کشته شد.

منظره خانه‌های بالای تپه به سمت خلیج و زبانه آن بی‌اندازه زیبا و دیدنیست. این خلیج کشتی‌ها را از شر بادهای شمالی مصون می‌دارد.

در منزل آقای کلمب که همسر و دختران او مانند تمامی فرانسوی‌ها زیبا و دوست داشتنی بودند شام دلچسبی صرف کردم. یک روز دیگر در انتظار فرمان صدراعظم در مورد بارهای من گذشت. من تا کنون ۵ تلگرام ارسال کرده و مسلماً او را خسته کرده بودم. بالاخره بار خود را مانند افراد معمولی از گمرک عبور دادم. با اخذ ویزا از کنسولگری ایران و پس از خداحافظی از دوستان، خود را برای حرکت روز آینده آماده کردم.

فردای آن روز دوشنبه ۱۳ ماه نوامبر بود و به‌قول عده‌ای روز خوش‌یمنی نبود. هوا گرم بود. من لباس سفر به تن کرده و دوربین عکاسی را آماده نمودم. پتوها و غذای سفر را جداگانه بسته‌بندی کردم. سایر وسایل را با طناب به گاری بسته و پس از اتمام کار، آنها را پیش از حرکت خود راهی کردم. بیکارها در میدان شهر اجتماع کرده بودند. من و فرستاده والی به کالسکه نشسته و از میدان شهر خارج شدیم. در منطقه شرقی شهر از کنار گورستان سرسبزی عبور کردیم. گورستان‌های شهر در چند محله خوب واقع شده بودند.

مسیر حرکت مجاور ساحل بود. کشتی‌های بخار جدیدی وارد بندر شده و قایق‌ها مشغول حمل کالا بودند. زورق‌های بزرگ ماونا^۱ و زورق‌های کوچکتر قایق نام داشت. برخی از آنها دو دکل بوده و یلکن گمبسی^۲ خوانده می‌شد. یک نوع قایق بادبانی کوچکتر به نام صندل هم در خلیج به چشم می‌خورد. رفته‌رفته از تعداد خانه‌ها کاسته شد. مسیر از ساحل فاصله گرفت، دریا از نظرها ناپدید گشت و مه دریائی از بین رفت. امیدوار بودم سفر به قلب آسیا به خوبی پیش رود. نمی‌دانستم مجدداً کی دریا را خواهم دید.

در دره‌ای به نام آسیاب از همراه والی جدا شده و به کالسکه کرایه‌ای خود که ۴ اسب آن را با سرعت زیاد در جاده شوسه سنگی می‌کشید نشستیم. مسیر حرکت از ساحل چپ رودخانه‌ای بود که آب آن به سمت جنوب جریان داشت. حالا تنها شده بودم و کل مسیر را پیش رو داشتم. تصمیم داشتم به مدت ۳ سال و ۳ ماه در سفر باشم. در این سفر ماجراهای غریبی اتفاق خواهد افتاد. از کشورهای ارمنستان، ایران، بلوچستان، تبت، هند گرم، سیبری سرد، ژاپن کشور آفتاب‌تابان، کره و منچوری دیدن خواهم کرد. آری اگر همه‌چیز به خیر و خوشی پیش رود، سفر طول و درازی خواهد بود که از ترابوزان پوشیده از مه صبحگاهی آغاز می‌شد. برف‌های قلل ناشناخته هیمالیا چندین بار آب خواهد شد تا اینکه من طلوع آفتاب را در منتهی‌الیه شرق آسیا از پشت اقیانوس آرام نظاره کنم.